

جشن گودبای دیکتاتور



نه فستجان مرال و نه چلوچنجه قوچ
هرگز او میل به جز مزه سالاد نکرد

داد بحرین به داماد بلند اقبالی
کرد لطفی که کسی در حق اولاد نکرد

مثل ساواک که دلسوز همه بود، کسی
توی تاریخ چنین امنیت ایجاد نکرد

زیر سنگ ملکه بود دو دستان ملک
درد می کرد ولی یک نمه هم داد نکرد

اسوهای بود که آزادی میهن می خواست
حیف جز از نظر پوششی آزاد نکرد

«تف به گور پدرش»، گفت هر آن کس که گذشت
هیچکس فحش چنین هدیه به اجداد نکرد



وصله؟ عمرا!

یاد باد آنکه ز ما وقت سفر یاد نکرد
وقت رفتن ز وطن ناله و فریاد نکرد

فکر و ذکرش همه منزل، همه مسکن، همه قصر
اصلا او یا حلبی، منطقه آباد نکرد

خواهرش گرچه فقط عشق دواسازی داشت
هیچکس را به دوا بینی و معناد نکرد!

شاهبانوی وطن خواسته انگوخ بغیس
شاه هم جز هوس میوه بغداد نکرد!



خاطره روز در رفتن دسته جمعی

پدرم محمدرضا گفت: فرح! عجله کن الان هواپیما می پرده.
مامان فرح گفت: الان حاضر میشم. فقط چند تا چمدون طلا
و جواهر و نقره و تاج و زیورات مونده بردارم.
پدرم گفت: برمی گردیم خانم! سبک بردار. هواپیما ممکنه
سنگین بشه. تا الان هم بار اضافی زدیم. ریال ندارم جریمه
بدم. همه ر دلار کردم.
مامان فرح که تازه داشت می رفت سمت آینه، گفت: آره
ارواح رضاخان!

توی مسیر فرودگاه، مردم شیرینی و شکلات پخش می کردند
و داد می زدند «مرگ بر شاه». پام را پایش توی یک کفش
که «شیرینی می خوام، منم می خوام». پدر گفت: دو هزار و
پونصد سال شاهنشاهی کردیم که شکم تو رو سیر کنیم،
الان حسرت شیرینی گودبای پارتی پدرت به دلت مونده؟
پدر سگ...

پدر حرفش را ادامه نداد و رسیدیم فرودگاه. بختیار و نوحه‌ها
بازایه سی درجه خم می شدند و دست و پای مامان و پدر را
بوس می کردند. صدای پار شدن ۶ خشت را خودم شمردم.
یکی هم آن وسط از زیر پای پدر تا پای پله هواپیما را لیس
می زد. فرصت نکرده بودند فرش ببنداند.
یکی پرسید: کی برمی گردین علیحضرت همایونی. تصدقتان!
پدر گفت: خانوم زیر گاز رو روشن گذاشتن، جلدی می ریم
و برمی گردیم.

رسیدیم خارج. همه روزنامه‌ها تیر زده بودند «شاه با فرحش
در رفت». پدر گفت: مثل اینکه طاقت دوری ما ر ندارن.
قبلا هم رفته بودیم اما انگار این بار بدجور دلنگی می کنن.
مامان فرح که داشت جعبه صدم جواهراتش را باز می کرد،
گفت: خوب شد من دو تیکه طلا برای روز میبادمون
نگهداشتم.

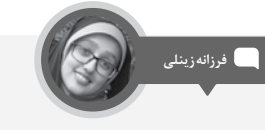
من پشت سرم را می خاریدم که پدر گفت: این آخرش هم
دو روز پادشاهی ر نمی بینه. خانم تقصیر شماست که خوب
تربیتش نکردین.

مامان فرح گفت: برای همین زیر گاز رو روشن گذاشتم اما
چند جعبه بیشتر طلا برداشتم که تا آخر عمر از گشتگی
نون خالی سق نزنه.

فیلم پایین کشیدن مجسمه پدر را فرت و فرت توی تلویزیون
خارج نشان می داد. پدر گفت: معلوم نیست تلویزیون خارجه
یا ایران!

پرسیدم: با مجسمه‌ها چی کار دارن پدر؟
گفت: برای اینکه خودمون ر می خوان، مجسمه ما به چه
در دشمن می خوره؟

پرسیدم: به نظرت زیادی قضا شاد نیست؟
مامان آمد و یک بالش داد دستم و گفت: برو سان بازی
کن پسرم.



بخشش لازم نیست باتومش بزنید

برگی از خاطرات منشی دربار

۱۴ مهر ۵۷

صبح امروز به دفتر علیحضرت مشرف شدم. ایشان
در چرت صبحگاهی به سر می بردند. هیچ نگفتم
و داشتم در را می بستم که بیدار شدند. از اینکه
بیدارشان کرده بودم بسیار شرمگین شدم فلذا
جلوی میز ایشان زانو زده، عرض نمودم: «هنر را
بخشید سرورم، من لیاقت پادشاه عادلان چون شما



کتاب حافظ جیبی

نقل است زمانی که آن شاه خائن در حال جامه عمل پوشاندن به شعار معروف
«ای شاه خائن آواره گردی...» به دست خویشتن بود و هم زمان چمدان‌های
فرار، نه ببخشید تأکید کرده بود برای اینکه کم‌تر ناراحت شود بگویم سفر؛
چمدان‌های محتوی جواهرات سفرش را برای چندمین بار دو تا یکی می‌شمرد تا
به عدد محبوبش یعنی ۳۸۴ برسد - فکر بد نکنید! همه ما برای مسافرت رفتن
به تعداد زیادی چمدان حاوی جواهرات و حداقل ۳۵ میلیارد دلار پول نقد احتیاج
داریم - با خود گفت: «بگذار یک فال حافظ بگیرم ببینم سفری که می‌روم چقدر
پر خیر و برکت است.» آنگاه از جیب جلوی چمدان شماره ۵۳ کتاب حافظ جیبی
را در آورد. شاید برای شما سوال باشد چرا قطع کتاب حافظ جیبی بود؟ کمی
فکر کنید به جواب آن می‌رسید. خود شما حاضر هستید با حمل کردن کتاب در
ابعاد بزرگ‌تر، از چندصد میلیون جواهر با ارزش بگذرید؟ طبیعتاً خیر! پس نتیجه
می‌گیریم آنقدری هم که ما تصور می‌کنیم در به باد دادن سرمایه احمق نبوده که
هیچ، بلکه گوربه‌گور شده خیلی حواشی به جواهرات ملی بوده که خدایی نکرده
حیف و میل نشود. خلاصه! کتاب حافظ را جلوی رویش قرار می‌دهد و عمیقاً با
درد فراوان اول به خودش و سپس به حضرت حافظ دیوان غزلیات را می‌گشاید.
خواجeh حافظ که مدت‌ها منتظر این لحظه نشسته بود، به خاطر این لحظه
باشکوه چندین شب پلک روی هم نگذاشته بود، غزل زیر را به رویت چشمان
فراری... نه ببخشید مسافر مذکور رساند تا اولاً یاد بگیرد به جای فاتحه درود
نفرستد و ثانیاً نشانش بدهد گشایش یعنی چه! و آن ملعون با خواندن بیت اول
اشک در چشمانش حلقه که نه، بسکتبال زد و با خواندن مصرع چهارم و تفسیر
فال شیشه‌ها کشید و نعره‌ها زد و پیراهن چاک کرد و در سراسر تالار پذیرایی تا
اتومبیل تشریفات فرودگاه برسد، پورتمه می‌رفت.

بر سر آتم که گر ز دست برآید

دست به کاری زبم که غصه سر آید

خلوت دل نیست جای صحبت اغیار

دیو چو بیرون رود فرشته درآید

تفسیر: ای صاحب فال! فکر و خیال‌های واهی زیادی در سر می‌برورانی و خیلی
غصه می‌خوری! هر کاری از دستت برمی‌آید زودتر انجام بده تا هر چه سریع‌تر غصه
خیل عظیمی از انسان‌ها را پایان دهی که این گره تنها به دست تو باز می‌شود. ای
ریشه‌کننده غصه! در فال شما کلمه اغیار نشان از مخالفان بسیار دارد و نوید
از خروج دیو و آمدن فرشته‌ای به شهر یا کشوری که در آن اقامت داری می‌دهد
و اگر فرار نکنی قطعاً تکه پاره خواهی شد. چرا با خود خلوت کرده‌ای! لحظه‌ای
درنگ جایز نیست. سفری دور و دراز در پیش داری که مکان آن نامعلوم است اما
در کلمه‌ها مقصدش دال، ر و کاف دیده می‌شود. زیاد نگران نباش که مقصد و
پایان همه سفرها، سفر آخرت است و تو هم به زودی لابه‌لای همین سفرهایت
به همانجا واصل خواهی شد. بدرود!



ریشه‌شاه رو بکن!

چه شد که انقلاب شد؟

حدود نیم قرن پیش، ایران، سرزمین کهن، یک شاه داشت که
چشم گفتنش ملس بود. محمدرضا پهلوی اوایل شاه‌شدنش
فقط بله قربان و چشم گفتن بلد بود. اما کم‌کم طعم دستور
دادن را چشید و لذت برد. وی به واسطه شاه بودنش هر چه
می‌خواست در ایکی ثانیه برایش فراهم می‌شد. از آن‌جایی که
دستور دادن به مذاقش خوش آمده بود، خواسته‌هایش کش
آمدند و به سمت نامتناهی میل کردند. مردم ایران خیلی
تحت فشار بودند اما کسی جرات نمی‌کرد اعتراضی کند و
حتی شاه را با عنوانی کمتر از علیحضرت همایونی خطاب
کند. حتی وقتی زن و شوهری توی یکی از حلبی‌آبادهای
تهران گوشه یکی از اتاق‌های بیفوله‌شان می‌خواستند
از وضعیت مملکت حرفی بزنند می‌ترسیدند آریامهر را
ممدرضا صدا کنند!

مردم که می‌دیدند وضعیت قاراشمیش زندگی‌شان به چشم
شاه نمی‌آید تا شاید فکری برای‌شان بکنند، کم‌کم خسته
شدند و هی دندان فروچه کردند و تیغ‌کنان راه رفتند و
فکر کردند. همین‌طور تعداد مردمی که از وضعیت ناراضی
بودند و توی هر گوشه و کناری تیغ می‌کردند زیاد و
زیادت‌شد تا بالاخره جان بر کف فریاد زدند: «اگر شاه بودن
بلد نیستی لاقل برو کنار بذار باد بیاد.» شاه که می‌دید
جز درباریان و اطرافیان آدم‌های دیگری هم وجود دارند،
با خودش گفت: «بگذار بهشان بفهمانم که صدایشان را
شنیده‌ام.» بنابراین نخست‌وزیر را با یک تی‌تی‌با از دربار بیرون
کرد و نوکر بعدی را نخست‌وزیر اعلام کرد. مردم عصبانی‌تر
از این حرف‌ها بودند که بشود با اینجور کارها ساکت‌شان

ما می‌گیم شاه نمی‌خوایم، نخست‌وزیر عوض میشه!

ما می‌گیم خرن نمی‌خوایم، پالون خر عوض میشه!

شاه که تازه داشت ویندوزش بالا می‌آمد و می‌فهمید هوا
بدجور پس معرکه است، گفت: ای مردم ببینید! آنقدر سر
و صدا کردید که حالم بد شد، مدتی ست احساس کسالت
می‌کنم و برای درمان باید از کشور خارج بشوم. مردم هم
چشمکی زدند و گفتند: «باشه بابا تو راست می‌گی!» شاه
هنوز خیلی دور نشده بود که عوامل پشت صحنه، یعنی
همان غربی‌هایی که او را تاج‌شاهی داده بودند، دست به کار
شدند. آمریکایی‌ها به همراه روبا مکار (انگلیس) از هر راهی
که می‌شد رفتند تا دوباره او را به آریکه قدرت برگردانند؛ اما
زهی خیال باطل زیرا این تو بمب‌ری‌ها دیگر مثل قبل نبود.
مردم شعار می‌دادند: «خیمینی بت شکن، ریشه‌شاه و بکن». آنقدر
اعتراضات شدید شد و در خیابان‌ها ماندند تا عقابیت در
تاریخ ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ ریشه پهلوی و مخصوصاً دست‌های
پشت پرده حمایت‌گرش از ایران قطع شد.



ضمیمه طنز راه راه کاری از باشگاه طنز انقلاب اسلامی

دبیر سرویس نثر: رامین زارعی
دبیر سرویس شعر: عباس تافته
دبیر سرویس کارتون: سیدمحمدجواد طاهری
صفحه‌آرا: علی شهبازی

راه‌های ارتباطی: @tanzym-ir
ما را در شبکه‌های اجتماعی با نشانی tanzym-ir دنبال کنید!